

## خفای مطلق یا نسبی لایه های شخصیت انسان

بحث سوم این است که اگر قوا و لایه ها و بخش های مخفی وجود دارد چه نوع خفایی دارد؟

### خفای مطلق و نسبی

مقصود از مطلق و نسبی در اینجا این است که یک بخش از شخصیت که به طور کلی از ناحیه خود انسان قابل شناخت نیست؛ اصلاً نمی توان شناخت و از آن آگاه شد هرچند ممکن است به آثارش پی برد یا با یک روش های علمی یا روش های وحیانی یا عقلانی اثبات بکنیم که لایه هایی نهان و مخفی در لایه های وجودی انسان هست که خود انسان به آن واقف نیست یا این که علی الاصول قابل بازشناسی باشد و از ناحیه خود شخص بازشناخت بشود هرچند دشوار و مشکل است.

بنابراین مقصود از خفای مطلق این است که خود شخص نمی تواند به آن دسترسی پیدا بکند و خفای نسبی این است که امکان دسترسی به آن از ناحیه خود شخص وجود دارد ولو دشوار باشد.

### تفسیر صحیح در مورد خفای مطلق یا نسبی لایه های پنهان

در تفسیر آن چه که از فروید نقل شده و گاهی هم مکاتب دیگری است که یک مقدار به این لایه های مخفی توجه دارند دو تفسیر از آن می توان ارائه داد که شاید تفسیر صحیح ترش را که بیشتر معتقد دارد این است که فروید می گوید اینها خفای مطلق دارند یعنی قابل دسترسی برای خود شخص نیست و اصل آن نهاد و ذات آن نهاد و بخش اصلی شخصیت - آن را بخش اصلی هم می دانند - اگر قابل شناخت هم هست برای دیگران ، یا برای خود او با علائم و شواهد است و یا به ظواهر و نمودهای آن می تواند دسترسی پیدا بکند، آنچه از کلمات او استفاده می شود اظهر این است. این یک تفسیر است که اگر این تفسیر صحیح باشد در این صورت نظر او خفای مطلق می شود؛ چون مطلق به این معنی که حتی از راه نمودها و ظواهر و با روش های علمی آن را از بیرون نمی شود او را شناخت آن که نمی شود گفت به هر حال همین که داریم بحثش می کنیم معلوم است با یک روشی امکان شناختش بوده است، بنابراین مطلق مطلق به آن معنی هم کسی نمی گوید ، به این معنایی که ما اینجا تفسیر کردیم .

## دیدگاه های موجود در مورد مطلق و نسبی بودن لایه های شخصیت

### ۱- نظریه فروید و تابعین فروید

یک نظر این است که مقصود فروید و بعضی دیگر که حرفهای فروید را قبول دارند مطلق به این معناست گرچه از راه علائم و شواهد و با یک روشهای بیرونی می توان به آن وقوف پیدا کرد؛ البته کسانی احتمال مخالف هم دادند و گفتند این که می گوئیم خفا دارد در دیدگاه فروید، خفای مطلق نیست و می شود به هر حال با یک شکلی با روش های درون کاوی و.. به این راه پیدا کرد ولی این بیشتر این جوری که کتابهای تفسیر نظر ایشان است.

### ۲- دیدگاه عقلی

اگر با نگاه قرآنی - عقلی بخواهیم یک تحلیلی ارائه بدهیم و این نظر را نقد و بررسی بکنیم به نظر می آید که آن آگاهی های مخفی که به نحوی می توان از برخی آیات و خیلی از معارف دیگر اسلام استشعار و استظهار کرد مثلا این آیه را بررسی نکردیم ( قد أفلح من زکیها و قد خاب من دسیها ) آن دسیها بنابر آنچه که در مقایسه آمده است تدسیه به معنای نوعی مخفی کردن است یا جاهای دیگری که شواهد دیگری هم وجود دارد که در ضمن بحث ها و تفصیل مباحث باز هم به آن اشاره می کنیم.

بالاخره یک چیزهای مخفی و نهانی دارد ولی با نگاه اسلام نمی شود گفت یک خفای مطلق که علی الاصول شخص نتواند به آن دسترسی پیدا بکند بلکه به عکس به نظر می آید هم با علم حضوری، هم با حتی یک نوع علم حصولی که عکس برداری از همان شناخت حضوری است امکان شناخت آنچه که در حیطه نفس است برایمان محقق است، از نظر عقلی این طور است برای این که از نظر عقلی نفس امر واحدی است و موجود مجرد است و هرچه در حیطه او باشد، هرچه قدر هم دامنه داشته باشد در اعماق وجود نمی تواند بگوئیم یک جایی می رسد که علی الاصول نمی تواند به آن برسد، علی الاصول امکان دسترسی به آن هست.

### دلایل قابل شناخت بودن لایه های شخصیت انسان

پس آنچه که از بخش های پنهان در شخصیت وجود دارد و امکان اثباتش هم هست و این ویژگی را در دیدگاه اسلامی - قرآنی دارد که به دلایلی علی الاصول قابل شناخت و معرفت و وقوف است:

### یک : دلیل عقلی

دلیل اول ، دلیل عقلی است برای این که فرض است همه اینها جزء قوای نفس ، یا تجلیات نفس است و وابسته به نفس است؛ چون اگر این گونه نباشد دیگر از مراتب نفس به شمار نمی آید و این مقدمه اول است.

### دو: مجرد بودن نفس

### سه: علم مجرد به خودش

دلیل و مقدمه دوم و سوم است که از يك طرف نفس امر مجرد است و مجرد هم آگاهی شیء به خود، مجرد به خودش ، این مورد هم از اصول ثابت شده فلسفی است و با ضمّ این دو مقدمه یا سه مقدمه در حقیقت این نتیجه را می گیریم که قوا یا امور پنهان نفس فرض این است که از توابع نفس و وابسته به نفس است اولاً ، این که نفس امر مجرد است دوم، این که مجرد علم او به خودش و قوای آن ذاتی اوست سه؛ بنابراین از نظر عقلی ما مستقیماً نمی خواهیم بحث عقلی بکنیم و همه این مقدمات اثبات شده است و قابل قبول است و بر اساس اینها اگر چیز مخفی و سرّ و اخفایی وجود داشته باشد این جور نیست که بگوییم علی الاصول نمی تواند مورد شناخت قرار بگیرد بنابراین مورد شناخت حضوری هست و هرچه هم مورد شناخت حضوری باشد با یک شناخت ثانوی و نگاه ثانوی علی الاصول قابل تبدیل به علم حصولی است ولو اینکه دشوار باشد و غالباً از آن غافل باشند و امثال اینها ، یا در شرایطی قرار بگیرند که اصلاً نمی تواند ( و هم محسوسون انهم يحسنون صنعا) چنان در این حسابان و خیال قرار گرفته که اصلاً نمی تواند به آن برسد و توجه بکند یا ( أنساهم أنفسهم ) این موارد هست و گاهی به این درجات می رسد ولی در عین حال همه اینها علی الاصول از نظر عقلی قابل بازشناسی و بازشناخت است هم به شکل حضوری و هم به شکل حصولی ، بر اساس همین استدلال عقلی که مبتنی بر سه مقدمه است ، علم حصولی میسر می شود و بر اساس یک استدلال دیگری که هرچه معلوم حضوری باشد امکان تبدلش به علم حصولی هست ، علی الاصول امکان آن امر نیز برایش هست و بحث دوم را ثابت می کند.

بنابراین اگر یک دیدگاهی در روان شناسی باشد ( فروید یا هر کس دیگر) به این که در وجود آدمی یک نهاد ناخودآگاه است، یک قوه، دانش است، یک آگاهی است، یک معرفتی است که

نمی توان آن را شناخت یعنی خود آن شخص نمی تواند آن را بشناسد و واکاوی بکند و بشناسد ، به نظر می آید این نظر درست نیست؛ بنابراین از این طرق می توان بدان پی برد:

۱- از راه علائم و آثار شناخت از بیرون که او هم قبول دارد.

۲- خود شخص از راه علائم و آثار بشناسد .

۳- مستقیم او را به نوع علم حضوری به آن آگاهی پیدا کرد علی الاصول.

۴- به نحو علم حصولی باز به خود آن توجه پیدا بکند و بازشناسی بکند.

هرچهارتا مطلب با براهین عقلی و فلسفی قابل اثبات است.

اگر با رویکرد قرآنی و متن دینی هم بررسی کنیم اینجا هم شواهدی وجود دارد که از همان چیزهایی که قبلاً خواندیم یا چیزهایی که الآن اضافه می کنیم که آنها نشان می دهد که علی الاصول می توان به همه زوایا و لایه های درون خودش توجه بکند ولو دشوار است اما علی الاصول می شود. بعضی از همان مواردی که قبلاً خواندیم را می تواند ادله نقلی برشمرد و بعضی از موارد را هم می توان به آن اضافه کرد مثلاً آن آیه شریفه ( ان الانسان علی نفسه بصيرة ولو ألقى معاذيره «سوره قیامت / آیه ۱۳» ) اطلاق این آیه اقتضا می کند که بتوان در واقع می تواند انسان به همه زوایای خودش وقوف پیدا بکند.

**نکت موجود در آیه( ان الانسان علی نفسه بصيرة ولو ألقى معاذيره)**

۱- کلمه «بصيرة»

مفسرین در مورد بصيرة دو احتمال دادند:

احتمالات موجود در «بصيرة» در آیه مذکوره

یک: تاي بصیرت«ة» تاي مبالغه است.

دو: بصيرة ، مصدر است. و در این صورت الانسان علی نفسه بصيرة از باب زيدٌ عدلٌ است که تفاوت چندانی با هم ندارند و هر یک از این دو احتمال تأکد و مبالغه را می رساند

۲- «ولو ألقى معاذيره»

مفهوم « و لو ألقى معاذيره» این است که انسان به تمام وجود و زوایای خودش و خویشتن خویش واقف است و آگاه است ولو این که بهانه بیاورد و عذر بیاورد.

**درجات عذرآوردی**

معاذیر؛ چه عذرهایی باشد که درجات دارد ممکن است عذری باشد به نحوی خود او را (مثلاً یحسبون انهم یحسنون صنعا) است چون عذری که ما می آوریم درجات دارد:

- ۱- بعضی از عذرهاست که خیلی خوب می دانیم و بهانه می تراشیم.
- ۲- گاهی طوری است که خودش هم واقعا فکر می کند که یک عذری است ولی اگر یک کمی دقت بکند می فهمد که عذر نیست.

... (ولو القی معاذیره) اطلاق دارد و شامل هر دو مورد عذر آوری می شود و ما اگر اطلاق را بپذیریم یعنی حتی عذر تراشی هایی که به نحوی خود شخص را هم به اشتباه انداخته است و ظاهراً اطلاق قضیه شامل این مورد هم می شود.

۳- «نفسه» در (بل الانسان علی نفسه بصیرة)  
نفسه در (بل الانسان علی نفسه بصیرة) اطلاق دارد.

### معانی نفس

«نفسه» یعنی هرچه مربوط به نفس اوست دو معنی دارد:

یک: نفسه، یعنی بر ذات خودش

دو: نفسه، یعنی ذات با همه متعلقاتش

علی القاعده احتمال اول صحیح نیست و آیه می خواهد بصیرت و شناخت نسبت به نفس، تجلیات نفس، افعال نفس و قوای نفس و عملکردهای نفس است بنابراین خود این نکته نشان می دهد که اینکه اینجا می گوئیم آدمی با همه آنچه که در درون او وجود دارد. بنابراین اطلاق همه زوایای وجود انسان را شامل می شود.

### نتیجه:

آیه با تأکید و تأکیدی می فرماید آدمی بر همه وجود خودش بصیر و آگاه است و اگر هزار نوع عذر هم بیاورد حتی عذرهایی که خود او را به اشتباه انداخته است باز آن امور ذاتی و اصلی که در حوزه وجود خودش است از اشتباه، خطا یا غیر آن نمی تواند خفای مطلق داشته باشد.

### اشکال و این قلت:

با مناسبات حکم و موضوع این آیه انصراف دارد به آگاهی به اموری که در سعادت و شقاوتش مؤثر است چون آیه در این مقام است یعنی ( بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو ألقى معاذیره) یعنی در آن اموری که در سعادت و شقاوتش مؤثر است.

### جواب این قلت:

اولاً: این ادعای انصراف است و باید شخص مطمئن به این انصراف بشود که شاید در آن تأملی باشد.

ثانیاً: در همین محدوده هم امر مطلوبی است یعنی ولو به اطلاق اولیه نیست یعنی همین اموری که در سعادت و شقاوت هم مؤثر است گاهی مخفی می شود و خیلی ابهام پیدا می کند در همان حوزه هم آیه باز می فرماید که شمول دارد و به هر حال آن بصیرت محقق است و نمی شود به طور کلی خفا پیدا بکند. دایره آن ادعا یک مقدار اضیق می شود اما در عین حال باز قابل استتهاد است اگر کسی استتهاد را هم بپذیرد.

### موارد رویکرد نقلی

یک: آیه (بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو ألقى معاذیره)

دو: حدیث ( من عرف نفسه فقد عرف ربه) هم تبعاً اطلاق دارد و اطلاق حدیث همان امکان معرفت با همان مقدماتی که در این حدیث است.

مرحوم علامه راجع به این آیه فرمودند: این آیه مربوط به قیامت است ولی اطلاقش ولو این که بر قیامت هم می تواند منطبق باشد ولی اطلاقش به گونه ایست که لازم نیست بدین شکل تفسیر بکنیم چون اطلاقش طوری است که همین الآن هم می توان گفت شاهد بر احتمال دوم که آن را تقویت می کند « ولو ألقى معاذیره» است و این احتمال با احتمال دوم بیشتر ارتباط دارد، در آخرت خیلی جای عذر تراشی نیست ولی عذر تراشی بیشتر در دنیا است و در آخرت کمتر می توان عذر آورد، این هم شاهدهی است که اطلاقش قابل تطبیق بر این دنیا هم هست.

فاذا برق البصر... بل الانسان علی نفسه بصیرة، در سیاق این آیات دارد که « ولوالقی معاذیره» در هر حال بل الانسان علی نفسه بصیرة، استدراکی که دارد می شود و هیچ مستبعد

نیست و می گوید در همین دنیا هم شخص آگاهی و وقوف دارد، سیاق دلیل بر این نمی شود که حتما این هم مربوط به قیامت می شود.

۳- حدیث « سنریمه آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم » یک وعده ای است که شمول و اطلاق دارد. آیاتمان را در آفاق و انفسشان به آنها نشان می دهیم یعنی تا هر جا که جزء انفس است این می تواند در روزی، لحظه ای، و مخفی شناخته شود، این نشان می دهد که هر چه در آنجاست علی الاصول قابل ارائه و شناخت است.

**بحث سوم:** آنچه که در دنیای درون ما هست قابل شناخت است، غیر از این که با روش های علمی که کسی هم منکر آنها هم نیست یعنی از راه نمود و آثار و روش های علمی یا با استدلالات عقلی همه چیز علی الاصول قاعدتا قابل شناخت است ولی غیر از این شناخت از راه مظاهر و شناخت از بیرون، آن شناخت از درون توسط خود شخص هم علی الاصول باید میسر باشد، دیر و زود داشتن، یا دشواری یا آسانی آن فرق می کند و ممکن است برای افراد و شرایط متفاوت باشد.

### احتمالات موجود در مورد « قل الروح من امر ربي » (یسألونک عن الروح، قل الروح من امر ربي)

یک: نمی توان آن را شناخت و چون قابل شناخت نیست، جواب نمی دهد، یعنی در واقع دارد سلب امکان شناخت می کند.

دو: مرحوم علامه این احتمال را می پذیرد

این پاسخ خدا، پاسخ به نفی نیست که اصلا سؤال نکنید، این جور نیست که لاتسألوا عن اشیاء باشد، لاتسألوا عن الروح لان معرفته - مثلا - مستحیل أو صعباً. احتمال (اقوی)

### احتمالات نفس:

نفس سه اصطلاح دارد:

یک: به معنای ذات الشیء

دو: به معنای انسان مرکب از جسم و بدن

سه: به معنای روح

بنابراین (یسألونک عن الروح) دو احتمال دارد:

یک: احتمال اول این است که - همان نظیر لاتسألوا عن اشیاء - است یعنی سؤال نکنید و نمی توان به این پاسخ داد.

دو: « یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی » در واقع خداوند متعال به آن یکی از مهمترین عناصر شخصیت و روح دارد اشاره می کند.

### دیدگاه های موجود در مورد ( روح )

مبنای احتمال اول:

یک: اصلا قابل شناخت نیست.

دو: شناخت آن صعب و دشوار است.

بنابراین در کل ما سه احتمال پیش می آید:

یک: اصلا قابل شناخت نیست.

دو: شناخت این دشوار است ولذا سؤال نکنید.

سه: علامه می فرماید: تجلی خدا را به قسم خلق و امر تقسیم می کند که از آیات هم استفاده می شود که «له الخلق و له الأمر» یعنی این از اصول روشن است که خلق و امر دارد.

مقدمه دوم این است که امر، انما الامر اذا اراد شیئا یقول له کن فیکون) امر او از قبیل آن خلق تدریجی که در اینجا ما شاهدش هستیم نیست، بلکه یک نوع تجلی ماورایی است و یک حالت ملکوتی دارد و امر آن است که مربوط به فعل و انفعالات دنیایی به آن شکل نیست.

بنابراین قل الروح من امر ربی می گوید حقیقت روح از نوع حقایق امریه است نه خلقیه، البته خود فهم این برای همه ساده و آسان نیست.

اقرب احتمالات احتمال سوم است و اصل این است که وقتی سؤال می شود باید جواب بدهد و ظاهر اولیه این است که پاسخ بدهد، از طرف دیگر «امر» یک واژه ای است که اینجا استعمال شده و در قرآن می بینیم معنی و مفهوم دارد و خود قرآن این واژه را تعریف کرده است، این که بگوییم این یک اصطلاح دیگری است غیر از آن امری که در جاهای دیگر آمده است این هم یک مسأله بعیدی است.



## تفاوت روح و نفس:

روح و قلب همه بُعد مجردی انسان است، فرق روح با نفس این است که نفس دو اصطلاح دارد:

۱- مرکب از جسم و بدن؛

۲- جنبه روحی

در همین اصطلاح (جنبه روحی) که به صورت گاهی گفته می شود فلاسفه می گویند همان بُعد مجرد انسان، جوهر مجرد آدمی گفته می شود هم قلب و هم نفس و هم روح، منتهی نفس به اعتبار این که تدبیر در بدن می کند می گوئیم، ولی روح که می گوئیم این بُعد تدبیریش خیلی ملحوظ نیست و اینها با یک اعتبار از هم متفاوت می شود و الا همه اینها اشاره به یک حقیقت می کنند همان جوهر مجردی که اصل وجود انسان است.

نکته چهارم: « و ما أوتینم من العلم الا قليلا »

قرآن در واقع می خواهد بفرماید حقیقت روح قابل شناخت است ولی شناختش یک شناخت آسانی نیست. به هر حال این آیه در مجموع نمی تواند به یک دلالت واضحه قاطعی داشته باشد برای این که اصلا روح را نمی شود شناخت.

## اشکال دوم:

دلیل « صمّ بکم عمی » از دلایل متعددی است که می گوید به جایی می رسد که صم بکم عمی می شود یعنی واقعا نمی بیند و یک بخشی از آن شناخت هایی که قرآن روی آن تأکید دارد آیات انفسی است و می گوید این آیات را دیگر نمی بیند.

## جواب اشکال:

دو جواب دارد:

یک: « صمّ بکم عمی » شناخت آنچه در درون است را نمی کند بلکه می فرماید فی الجمله نه بالجمله برخی به این مرحله می رسند.

دو: « صم بکم عمی » منافاتی با این ندارد که در همان لحظه هم باز شناخت های کاملا ارتکازی مخفی است که همان لحظه هم قابل شناخت و قابل بازگشت و توبه است یعنی می

تواند یک جوری بازشناسی بکند که برگردد همان چیزهایی که در سعادتش مؤثر است و لذا آن هم شاید نتواند اشکالی به این بحث باشد.

بحث چهارم: رتبه و منزلت بخش پنهان و میزان اثرگذاری و نقش آن در زندگی هست. فروید روی یک نگاه و نظریه ای می گوید یک چیزی در وجود انسان به نام نهاد هست که اصلا آن سیطره کامل بر همه امور انسان دارد و حتی در آنجاهایی که هیچ حسی هم نمی شود کاملا خودش را مخفی کرده است و مخفی به آن معناست و یک سیطره فعال دارد و تعبیری که در این کتب آمده است این است که می گویند انسان مثل یک کوه یخی است که در اعماق یک اقیانوس یا مثلا در قطب این جور است که کوه یخی که در اعماق اقیانوس ریشه دارد و ده ، یا پنج مترش را نشان می دهد ولی این مبتنی است بر یک بخش اعظمی که شاید صد برابر آن بخش آشکار و قابل رؤیتش باشد و آن می گوید بنیاد و مبناست و این جور نقشی دارد که البته گفتیم با همان روش های علمی معمولا متودولوژی در خود روان شناسی و روان کاوی ، خود او و بعد شاگردان او این را مورد خدشه و مناقشه قرار دادند و گفتند با چهارتحلیل روانی و مشاهدات نمی توان این جور امری را با این شکل اثبات کرد، حالا آن که نقل های علمی و روان شناختی قصه است که مهم است و کار هم در این زمینه صورت گرفته است بحث هایی که در نقد ایشان صورت گرفته است.

از رویکرد عقلی نمی توان دآوری کرد که یک بعدی از شخصیت باشد نهان باشد ، بسیار عظیم و وسیع باشد و خیلی شاید نشود با دیدگاه های عقلی توجیه کرد . به هر حال یک امر واضحی وجود ندارد که بتوان با استدلالات عقلی این را توضیح داد هرچند ممکن است مقدمات و مباحث و استحساناتی وجود داشته باشد ولی آن چیزی که عظمت این بُعد از قضیه را بیان بکند وجود ندارد.

با نگاه تجربه درونی هم نمی توان اینجا بحث کرد و ادعا کرد که با یک درون کاوی آدم بفهمد که چقدر نقش و تأثیر دارد گرچه گفتیم علی الاصول قابل شناخت است ولی واقعا ممکن است یک امر صعبی باشد و هر کسی نتواند با یک چیزهای خاصی باید انجام بگیرد آن هم به هر حال خیلی راه گشا نیست.

از دیدگاه منطق دینی - آیات ، روایات - می داورى کرد و حد و حدود آن اموری که نهان و مخفی است را معین کرد گرچه آن اصول قابل شناخت است .

از آنجا که فروید را جزء جبرگراها می دانند و بنابر دیدگاه فروید بعضی می گویند ما باید کاملاً جبری باشیم ، بعضی می گویند دایره اختیار بسیار بسیار محدود است؛ معمولاً می گویند نهادی است که یک سیطره و هیمنه ای دارد که کل رفتارها را شکل می دهد منتهی در مواجهه با یک رفتارهایی ، یک مقدار تغییر شکل و رویکردی صورت می دهد .

اگر این گونه باشد فقط در منطق دینی می توان گفت آن لایه های پنهان هرچه باشد و هر نوعی که باشد نمی تواند انسان را به طرف جبر ببرد. این یک امری است که بنابر آنچه که در بحث جبر و اختیار باید بحث بشود و علی القاعده مجموعه آیات ما را به یک نظریه اختیار می رساند با حدودی که در جای خودش تفسیر شده است که البته تفاسیر متفاوت و متعارض و متضادی دارد نمی شود آن را نفی کرد.

#### **نتیجه:**

حداقل مطلب این است که یک چیز واضحی که انسان بتواند پیدا بکند که دایره و دامنه آن امور نهان و مخفی را بخواهد مشخص بکند خیلی واضح نیست فقط آنچه که می توانیم بگوییم آن در حد جبر نمی تواند باشد و با توجه به نکته قبلی که خفاء علی الاطلاق نداریم تبعاً نگاه ما به این بحث و بحث های آینده هم تفاوت پیدا می کند برای اینکه سرّ و آخفی ، یا تحول بین المرء و قلبه آن بخشی نسبی است و ممکن است در شرایطی در حالت سر پیدا بکند یا حالت جهر پیدا بکند و لذا این که به طور کلی بگوییم حالت سرّ است و مطلق چون نداریم نمی شود گفت بخش اعظم انسان است و خیلی واضح نمی شود آن را پذیرفت فقط آنچه که می تواند گفت نظریه جبرگرایی که از دیدگاه فروید استنتاج استفاده می شده است و حالت مکانیکی به شخصیت داده می شده این قابل قبول نیست.

## فهرست:

- ۱..... خفای مطلق یا نسبی لایه های شخصیت انسان
- ۱..... تفسیر صحیح در مورد خفای مطلق یا نسبی لایه های پنهان
- ۲..... دیدگاه های موجود در مورد مطلق و نسبی بودن لایه های شخصیت
- ۲..... ۱- نظریه فروید و تابعین فروید
- ۲..... ۲- دیدگاه عقلی
- ۲..... دلایل قابل شناخت بودن لایه های شخصیت انسان
- ۳..... یک : دلیل عقلی
- ۳..... دو: مجرد بودن نفس
- ۳..... سه: علم مجرد به خودش
- ۴..... نکات موجود در آیه ( ان الانسان علی نفسه بصیره ولو ألقى معاذیره )
- ۴..... ۱- کلمه «بصیره»
- ۴..... احتمالات موجود در «بصیره» در آیه مذکوره
- ۴..... ۲- «ولو ألقى معاذیره»
- ۵..... ۳- «نفسه» در ( بل الانسان علی نفسه بصیره )
- ۵..... معانی نفس
- ۵..... نتیجه:
- ۶..... اشکال و این قلت:
- ۶..... جواب این قلت:
- ۶..... موارد رویکرد نقلی
- ۷..... احتمالات موجود در مورد « قل الروح من امر ربی»
- ۷..... احتمالات نفس:
- ۸..... دیدگاه های موجود در مورد ( روح)
- ۹..... تفاوت روح و نفس:
- ۹..... اشکال دوم:
- ۹..... جواب اشکال:
- ۱۱..... نتیجه: